به نام خداوند جان و خرد



FSC

این کتاب با کاغذی از منابع جنگل‌های پایدار
چاپ شده است و گواهی‌نامهٔ FSC دارد.

انتشارات امیرکبیر

نام‌آشنای علم و ادب و فرهنگ



انتشارات امیرکبیر
نام‌آشنای علم و ادب و فرهنگ

کجا می‌روی؟

هنریک سینکیویچ
ترجمهٔ حسن شهباز

نویسنده: هنریک سینکیویچ
مترجم: حسن شهباز

طراح جلد: زیبا ابراهیمی
طراح و صفحه‌آرا: محمد محمدی
امور لیتوگرافی و چاپ: محمد دمیرچی

نوبت چاپ هفتم ۱۴۰۴
شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه
چاپ و صحافی: واژه‌پرداز اندیشه

دفتر مرکزی: تهران، خیابان جمهوری اسلامی، تقاطع خیابان سعدی
شمارهٔ تماس: ۳۳۹۰۰۷۵۱-۲
کدپستی: ۱۱۴۳۸۱۷۸۱۸

سرشناسه: سینکیویچ، هنریک، ۱۹۱۶-۱۸۴۶م. Sienkiewicz, Henryk
عنوان و نام پدیدآور: کجا می‌روی؟ [کتاب]/ نوشته هنریک سینکیویچ؛ ترجمه حسن شهباز.
مشخصات نشر: تهران: امیرکبیر، ۱۴۰۴
مشخصات ظاهری: ۸۰۰ ص.
شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۰۰-۱۷۱۶-۶
وضعیت فهرست‌نویسی: فاپا
یادداشت: عنوان اصلی: Quo vadis?
یادداشت: این کتاب نخستین بار با عنوان "هوس‌های امپراتور" در سال ۱۳۳۲ توسط امیرکبیر منتشر شده است.
موضوع: مسیحیت -- تاریخ -- کلیسای اولیه، ح.۶۰۰-۳۰م. -- داستان
موضوع: داستان‌های لهستانی -- قرن ۱۹م.
موضوع: روم -- تاریخ -- نرون، ۶۸-۵۴م.
شناسه افزوده: شهباز، حسن، ۱۳۹۹ - ۱۳۸۵، مترجم
رده‌بندی کنگره: ۱۳۹۵PZ۳ ۹م ۹۷س/
رده‌بندی دیویی: ۸۹۱/۸۵۳۶
شماره کتابشناسی ملی: ۳۶۷۸۱۴۹

رمان‌های بزرگ کلاسیک ■ یک

کجا می‌روی؟

نیک‌بخت آزاردیدگان از برای دادگری
چه ملکوت آسمان‌ها از آنِ ایشان است

انجیل یوحنا

به فارسی پیروز سیار

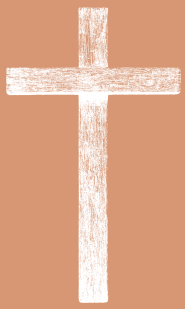



هنریک سینکیویچ

هزار و هشتصد و چهل و شش - هزار و نهصد و شانزده میلادی

نویسندهٔ کتاب کجا می‌روی؟
برندهٔ **جایزهٔ نوبل ادبیات**
در سال ۱۹۰۵ شده است

سخنی پیرامون کتاب و نویسنده

کلودیوس سزار دروسوس گرمانیکوس[1] معروف به نرون[2] به گفتهٔ عموم تاریخ‌نویسان یکی از بی‌رحم‌ترین و ستمکارترین مردان روزگار است که از بدو خلقت بشر تا امروز، تاریخ کمتر نظیر او را می‌شناسد. طی چهارده سال فرمانروایی، روزی نگذشت که خون بی‌گناهی را به خاک نریخت و جمع کثیری را در مرگ عزیزان خود داغدار نکرد. در عهدی که مردم روم به خونریزی و برادرکشی خو گرفته بودند و تماشای مرگ فجیع دلاوران نوعی سرگرمی و تفریح برای آنان محسوب می‌شد، نرون آن‌چنان توسن سرکش آرزوهای شیطانی خود را در قلمرو امپراتوری روم سریع راند و آن‌سان در مظالم و بیدادگری راه افراط پیمود که سرانجام ملت عصیانکار روم هم طاقت نیاورد و سر به شورش برداشت.

نرون در سال ۳۷ میلادی در شهر آنتیوم دیده بر جهان هستی گشود. پدرش گنایوس دومیتیوس آهنوباربوس[3] نوهٔ برادری و مادرش آگریپینا[4] نبیرهٔ خواهری نخستین امپراتور روم آگستوس بود. آگریپینا شوهر خود گنایوس را ترغیب کرد تا نرون را که در آن هنگام هفده ساله بود به جانشینی خود برگزیند و همین که گنایوس این‌چنین کرد، آگریپینا از بیم آنکه مبادا روزی قیصر تغییر رأی دهد،

1. Claudius Caesar Drusus Germanicus
2. Nero
3. Gnaeus Domitius Ahenobarbus
4. Agrippina

شوهر را مسموم کرد و نرون را بر مسند فرمانروایی نشاند؛ اما امیدهای خود او نیز برای بسط نفوذ بی‌حاصل ماند زیرا نخست نرون همهٔ اختیارات را به چند تن از مشاورانش سپرد و بعد مادر را با دست خود به قتل رساند.

تا سال ۶۰ میلادی، یعنی شش سال اولیهٔ فرمانروایی، روم به خاطر کیاست مردانی مانند سنه‌کا[1] فیلسوف، و بوروس[2] فرماندهٔ لژیون‌های پایتخت، اندکی روی آسایش و پیشرفت دید اما به‌زودی قیصر دیوانه همهٔ اطرافیان را بکشت و خود با مغز سودایی و طبیعت هوس‌آلود خویش حاکم بر سرنوشت مردم سراسر امپراتوری گشت.

در سال‌های جوانی دلباختهٔ دختر زیبایی به نام اوکتاویا[3] شد و با وی ازدواج کرد اما دیری نپایید که دل هوسناکش از وی سیر شد و همسر بی‌گناه را به دست جلاد سپرد. سپس با زن هوسرانی به نام پوپیه[4] که سابقاً معشوقهٔ خود او بود زناشویی کرد.

دوران زمامداری او و فجایع بی‌شماری که وی در این مدت مرتکب شد، متضمن فصول عبرت‌انگیزی است که در تاریخ زندگانی بشر بی‌نظیر است. مردم روم پس از مرگ وی تمام آثار حیات او را از میان بردند تا کلمهٔ نرون از قاموس بشری محو و زدوده شود ولی با وجود این کوشش‌ها، نام نرون و ماجرای زندگانی ننگین و نفرت‌بار او از نسلی به نسل دیگر و از قومی به قوم دیگر رفت تا امروز که نوزده قرن از آن دوران می‌گذرد هنوز نام او از دهانی به دهان دیگر می‌گردد و اعمال او با وحشت و هراس یاد می‌شود.

داستان کجا می‌روی؟ در حقیقت زندگینامهٔ این قیصر ستمگر و دیوانه است و نویسنده‌اش داستانسرایی است که سال‌هایی دراز از عمر خویش را وقف پژوهش و نگارش آن کرده است.

1. Seneca
2. Sextus Afranius Burrhus
3. Octavia
4. Poppaea

هنریک سینکیویچ[1]، خالق این اثر جاویدان در بهار سال ۱۸۴۰ در شهر کوچک وولا اودزی‌یسکا[2] از توابع لوکوو[3] در لهستان پای به عرصهٔ وجود گذاشت. آن گونه که درباره‌اش نوشته‌اند در دانشگاه ورشو ادبیات و تاریخ آموخت و هنوز دانشجویی بیش نبود که سردبیری نشریه‌ای را به نام اسلوو[4] به عهده گرفت. در بیست و شش سالگی نخستین کتابش را با عنوان بی‌حاصلگی[5] که در آن بینشی اثبات‌گرایانه بر زندگی داشت به طبع رساند؛ اما وی به‌زودی ترک این شیوه کرد و در داستان‌های کوتاه و بلند خود نشان داد که به احساس درون قهرمانانش بیش از هرچیز دیگر اهمیت می‌دهد. تصمیم او آفرینش انسان‌هایی بود راستین و بدون پیرایه‌های تخیلی. در این دوران در خاک امریکا مترجم دانشمندی می‌زیست به نام جرمیا کارتین[6] که به دو زبان لهستانی و انگلیسی تسلط کامل داشت. از طرفی در این سال‌ها یکی از ستارگان تابندهٔ سینمای امریکا به نام هلنا موجسکا[7] در ایالت کالیفرنی بخشی لهستانی‌نشین به وجود آورده بود که در آن اکثر مهاجران لهستانی گرد هم آمده و زندگی مشترکی را آغاز کرده بودند. هنریک سینکیویچ برای دیدار آنان به امریکا رفت و به دنبال آن سفرهای دیگری به افریقا و اروپا نمود. رهاورد سفر امریکا کتابی بود با عنوان تصویری از امریکا که حاصلش شهرت فراوان او در قارهٔ نو بود. تا این زمان سینکیویچ کاری بزرگ و درخور شهرت و افتخار انجام نداده بود اما این بار دست به نگارش کتبی زد که در سه مجلد انتشار یافت و مجموعهٔ آن را گروه سه‌تایی نامیده بود. این کتب با نام‌های با آتش و شمشیر، سیلاب و پان مایکل[8] متضمن ماجرای جانبازی‌های ملت لهستان در قرن هفدهم میلادی بود که برضد قزاق‌ها و تاتارها و عثمانی‌ها و سوئدی‌ها به

1. Henrik Sienkiewicz
2. Wola Okrzejska
3. Lukow
4. Slowo
5. In vain
6. Jeremiah Curtin
7. Helena Modjska
8. *With Fire and Sword, The Deluge, Pan Michael*

مبارزه برخاسته بودند.

آثـار سـینکیویچ در امریـکا به وسـیلهٔ جرمیـا کارتین بـه زبان انگلیسـی برگردان می‌شد و بیش از پیش بر شهرت و محبوبیت او می‌افزود. تا اینکه سرانجام شاهکار او به نام کجا می‌روی؟ نگاشته شد.

این کتاب در بدو انتشـار در سـه جلد بود و کوته‌زمانی بعد از چاپ نخسـت به اکثر زبان‌های زندهٔ جهان ترجمه شـد و ناگهان آفریننده‌اش هنریک سـینکیویچ در پهنهٔ عالم یک نام جاویدان و قابل احترام گشت.

داسـتان کجـا مـی‌روی؟ را همیـن مترجـم شـهیر یعنـی جرمیـا کارتیـن بـه زبان انگلیسـی برگـردان کرد و همین اصالت ترجمه بـر فروش حیرت‌انگیز این کتاب اثر گذاشت. با کتاب کجا می‌روی؟ سینکیویچ نامزد دریافت جایزهٔ ادبی نوبل شد و سرانجام در سال ۱۹۰۵، وقتی نویسنده پنجاه و نه ساله بود، به افتخار دریافت این جایزهٔ ادبی نائل آمد.

مترجـم ایـن کتـاب، برگـردان جرمیـا کارتین را مأخـذ ترجمه قرار داد و کوشـش بسـیار کـرد تـا شـیوایی و اصالت آن را حفـظ کند. امید اسـت این شـاهکار ارزندهٔ جهـان ادب بـا ترجمـهٔ ناچیز نگارنده چنان‌که شایسـته و بایسـته اسـت مورد قبول صاحب‌نظران قرار گیرد.

حسن شهباز

فروردین ۱۳۵۳





فصل یکم

آفتاب نشاط‌انگیز بهار رفته رفته پایتخت باعظمت امپراتوری روم را در بر می‌گرفت که پطرونیوس خسته و فرسوده از خواب گران برخاست. او شب گذشته را هم مثل همیشه در یکی از ضیافت‌های مجلل امپراتور به صبح آورده بود. در آن بامداد فرحبخش، با وجود آنکه هوا لطیف و جان‌پرور بود، کوفتگی و بی‌حالی عجیبی در خود احساس می‌کرد. می‌دید که رفته رفته نیروی جسمانی‌اش رو به زوال می‌رود، سال‌های جوانی و شادابی‌اش به سر می‌رسد و شب‌زنده‌داری‌های بی‌حساب بنیان سلامتی‌اش را متزلزل می‌کند.

برای چند لحظه به اندیشه فرورفت که شامگاه پیشین چه بر او گذشته، چه حوادث جالب و چه وقایع تلخ و شیرینی در آن بزم باشکوه به وقوع پیوسته، اما نتوانست. برخاست و همچنان خسته و خواب‌آلوده به حمام رفت و غلامان خود را طلبید. دو غلام جوان و زورمند، وی را بر میزی از چوب سرو وحشی که مزین به تارهای ابریشم بافت مصر بود خواباندند و سپس با دستان آلوده به زیتون معطر، عضلاتش را مالش دادند.

پطرونیوس کم‌کم به خود آمد و سیمای عبوس و اندوهگینش را از هم گشود. صحنه‌هایی از میهمانی دوشین به‌آرامی در نظرش جلوه‌گر شد؛ به یادش آمد که چگونه دوستش واتینیوس در تمام مدت میهمانی می‌کوشید با حرکات تملق‌آمیز و لطیفه‌های مسرت‌انگیزش، نرون را بخنداند و خاطر هوسناک او را شاد کند. آنگاه فکرش متوجه مباحثه‌ای شد که با رفقای کهنه‌کارش بر سر زن شروع کرده بود. با

سماجت زیادی می‌کوشید ثابت کند که جنس زن از روز نخست بی‌روح و سرد آفریده شده است.

پطرونیوس مدتی با چشمان نیم‌بسته و فکر آشفته به وقایع شب گذشته فکر کرد. بعد یک مرتبه دیدگانش را گشود و پرسید: امروز هوا چطور است؟ آیا ایدومنوس جواهری را که قرار بود برای دیدن من بیاورد آورد؟

وقتی شنید که جواهرفروش رباخوار با وی خلف وعده کرده، اندکی آزرده شد ولی از اینکه شنید نسیم روح‌پروری از جانب مرتفعات آلبان می‌وزد تبسم رضایتمندی بر لبانش جلوه‌گر شد.

در همین موقع غلامی در آستانهٔ در ظاهر شد و به او خبر داد که مارکوس وینیچیوس سردار رومی که تازه از آسیای صغیر بازگشته برای دیدن او آمده است. پطرونیوس از شنیدن نام او تکانی خورد و بی‌درنگ دستور دخول او را داد.

مارکوس خواهرزادهٔ وی بود که از ماه‌ها قبل تحت فرماندهی کربولو سردار مشهور نرون با دلاوران اشکانی در آسیای صغیر می‌جنگید و اکنون پس از مدتی نسبتاً طولانی به وطن خود بازمی‌گشت. پدرش مارکوس وینیچیوس یکی از شخصیت‌های بارز هم‌عهد خود بود که در سرزمین روم شهرت فراوانی داشت. پطرونیوس در حالی که به وجود خواهرزادهٔ شجاع خود مباهات می‌کرد، در عین حال نسبت به او اندکی حسادت روا می‌داشت زیرا مارکوس علاوه بر آنکه جوان و نیرومند بود سیمایی جذاب و اندامی برازنده داشت و این امر توجه خوبرویان سرزمین روم را به او جلب می‌کرد. این امتیاز و برتری طبعاً برای پطرونیوس که خود نیز دلی هوسناک و زن‌پسند داشت بسیار گران می‌آمد.

سردار جوان رومی در حالی که یک دست خود را به نشانهٔ احترام بلند می‌کرد و تبسمی از خشنودی بر لبان خود می‌آورد، با دیدن پطرونیوس فریاد کرد: درود بر تو! چه شود که خدایان همه به تو توفیق دهند!

پطرونیوس که فروغ مسرت از چشمانش می‌تابید، دستش را به سوی او گشود: